

# ایستاد هفت

سال سی و ششم، شماره سوم  
مرداد و شهریور ۱۴۰۴  
ISSN:1023-7992

دوماهنامه نقد کتاب، کتاب‌شناسی و  
اطلاع‌رسانی در حوزه فرهنگ اسلامی

۲۱۳



چو یا جهانبخش | رسول جعفریان | سیدعلی میرافضلی | سیدرضا باقریان موحد | عبد الجبار رفاعی / محمد سوری  
زهرا آقابابایی خوزانی | سیدعلی کاشفی خوانساری | مهدی عسگری | حمیدرضا تمدن | امید حسینی نژاد | حیدر عیوضی  
اریا طبیب‌زاده | رقیبه فراهانی | میلاد بیگدلو | سید احمد رضا قائم‌مقامی | مجید جلیسه | علی راد  
محمد شمسواری | عارف نوشاهی / شیوا امیرهدایی | مریم حسینی | علی نیک‌زاد | سیدعلی موسوی  
غلامحسین خدری | علی ایمانی ایمانی | علی کاملی | فرهاد طاهری | سهیل یاری گل‌دژه | امید طبیب‌زاده | سید محمد عمادی حائری

مگر ز مضر به گنجان «بشیر» می‌آید | مقتل الحسین (ع) ابو حاتم، محمد بن حبان بسنی (م ۳۵۴)

رباعیات شهر آشوب حسن دهلوی | معرفی نشریه اتاق آبی

از نگاه عربی: منتفکران معاصر ایران و جهان عرب (۲) | از ازدواج تا طلاق: روی و پشت یک سند

روابط قصه‌گویان دینی و حاکمان سیاسی | امامزاده حضرت شاه‌زندو (ع)

محمد عابد الجابری و نقد عقلانیت عربی | خراسانیات (۶) | آینه‌های شکسته (۱۰)

یادداشت‌های لغوی و ادبی (۵) | اشعار تازه‌یاب از شاعران دوره قاجار با استناد به نشریات آن عصر

نویشتگان (۱۴) | یادداشت‌های شاهنامه (۸) | چاپ‌نوشت (۲۰) | از شیعه علی (ع) تا دین علی (ع)

طومار (۱۲) | قصص الأنبياء در میراث اسلامی | المستخلص

تحفة البرره مجدالدین بغدادی در آثار شمس‌الدین محمد الأطعانی | کتابخانه یعنی غنای زنده زاینده

نقد ترجمه فارسی مابعدالطبیعه ارسطو اثر شرف‌الدین خراسانی

مروری بر تخلفات گسترده در پژوهش | تحلیل روشمند ادعاهای انتحال در حوزه فلسفه اسلامی

## نکته، حاشیه، یادداشت

پیوست آینه پژوهش: ♦ سلسله‌مباحث نظری در باب تاریخ ادبیات، براساس آرای رینه وِلک (۲)

♦ در میانه حکایت و تصحیف

## یادداشتهای شاهنامه (۸)

دانشگاه تهران | سید احمد رضا قائم مقامی

| ۳۰۱ - ۳۱۲ |

۳۰۱

آینه پژوهش | ۲۱۳

سال ۳۶ | شماره ۳

مرداد و شهریور ۱۴۰۴



چکیده: موضوع این هشتمین شماره از «یادداشتهای شاهنامه» چند لغت کم کاربردتر شاهنامه است که کم کاربرد بودن آنها ممکن است وابسته به لهجه مدونان منبع شاهنامه فردوسی باشد. نظر نویسنده درباره معنی یا اشتقاق یا ضبط این لغات با آراء محققان دیگر اختلافی دارد و علت این اختلاف در متن مقاله توضیح داده شده است. این چند کلمه عبارتند از: پروار، آگین، دُرگر، پرنداور.

کلیدواژه‌ها: شاهنامه، ریشه‌شناسی، تصحیح متن، لغات کم کاربرد.

### Notes on the *Shahname* (8)

Seyed Ahmadrza Qaemmaqami (University of Tehran)

**Abstract:** The subject of this issue of "Notes on the *Shahname*" is some infrequent words of the *Shahname*, whose infrequency may be related to the dialect of the sources of Ferdowsi's *Shahname*. The author's view about the meaning, etymology, or reading of these few words differs from that of other scholars, and the reason for this difference is explained in the text of the article. These words are: *parvār*, *āgin*, *durgar*, *pirindāvar*.

**Keywords:** *Shahname*, etymology, edition, infrequent words.



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

از مسائل شاهنامه که چنانکه باید توجه محققان را جلب نکرده و به دلالات ضمنی آن التفات نشده لغات کم کاربرد آن است، یعنی لغاتی که در سراسر شاهنامه جز یک یا چند بار نمی‌توان نشانی یافت. یک جواب به این مسأله ممکن است این باشد که بعضی از این لغات لغت فردوسی نبوده‌اند و از لهجه مدونان شاهنامه ابومنصوری یا دیگر منابع احتمالی شاهنامه به آن راه یافته است. با این حال، قبل از یک بررسی جامع نباید در استنتاج شتاب کرد. در این نوشته از چند لغت از این لغات بحث خواهد شد. از چهار کلمه‌ای که موضوع این گفتارند، دُرگَر و پرنداور پرکاربردترند، ولی پروار و آگین کم کاربرد.

## ۱. پروار

در شاهنامه ظاهراً تنها یک بار کلمه پروار به کار رفته و آن این بیت است از زبان کیخسرو درباره افراسیاب:<sup>۱</sup>

به پیش شبانان فرستادیم      به پروار شیر بزان دادیم

لغت را در دو فرهنگ لغات شاهنامه به «پرورش» معنی کرده‌اند،<sup>۲</sup> اما اساس یکی ضبط فوق است و اساس دیگری ضبط چاپ مسکو:

به پیش شبانان فرستادیم      به پروار شیران نر دادیم

در هر دو حال، پروار چنین معنایی ندارد. پروار، که در اشتقاق جای محصور است، از pari-vāra، به یک معنی جایی است بسته مانند آغل که جانور و پرنده را در آن نگه می‌داشته‌اند که فربه شود.<sup>۳</sup> چنین جاننداری را پرواری می‌گفته‌اند، مانند این بیت معروف از سعدی (لغت‌نامه دهخدا، ذیل لغت):

اسب لاغرمیان به کار آید      روز میدان نه گاو پرواری

۱. شاهنامه، به تصحیح جلال خالقی مطلق (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۶)، ۲۴۹/۴؛ شاهنامه، به تصحیح جلال خالقی مطلق (سخن، ۱۳۹۴)، ۸۳۹/۱.

۲. علی رواقی، فرهنگ شاهنامه (فرهنگستان هنر، ۱۳۹۰)، ۵۳۸/۱؛ جلال خالقی مطلق و دیگران، واژه‌نامه شاهنامه (سخن، ۱۳۹۶)، ۱۰۵.

۳. در مورد اشتقاق کلمه همچنین رجوع شود به: محمد حسن دوست، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی (فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۳)، ۶۷۲/۲-۶۷۳، که با غالب مطالب مندرج در مدخل پروار آن باید موافقت کرد. نظر هاینریش هوبشمان که پروار «فربه» را هم‌ریشه با پروردن دانسته پذیرفتنی نیست به دلایلی که پس از این خواهد آمد.

و این بیت از خاقانی (همان):

تشنه دارند مرغِ پرواری که چو سیرگشت ماند از کار<sup>۱</sup>

پروار به معنای «فربه» لغتی است ثانوی و نوتر و سبب به وجود آمدن آن حذف یاء نسبت از لغت پرواری بوده است، مانند نهار به معنای غذای نیمروز که کوتاه شده نهاری است.

مؤلفان لغت نامه دهخدا که پروار را به واسطه فرهنگهای قدیم فارسی اولاً به «فربه» یا «جانوری ... که آن را در جای خوبی بندند و خوراک لایق دهند تا فربه شود» معنی کرده اند، از معنای کهنتر نیز که عبارت باشد از «جایی که جانوران را نگاه دارند تا فربه شوند» یاد نموده اند. باقی معانی، یعنی «خانه تابستانی» و «بالاخانه» و «قاروره» و «پشتیبان» و جز اینها، همه در خود اشتباهاتی دارد که نیازمند بحث جداگانه از آنهاست، اما یکی از معانی که «پروارش» باشد این جا موضوع بحث ماست. شاهد این معنی در لغت نامه بیتهی است از اسدی:

روان پروار ایدون که تن پروری به پروار تن رنج تا کی بری؟

واقع این است که پروار را به هیچ وجه، جز به واسطه تشابه لفظی و تداعی معنی، نمی توان به پروردن مربوط کرد. به عبارت دیگر، ماده مضارع از این فعل که پروار است ممکن نیست بدل به پروار شود یا پروار مشتقی از آن باشد. ممکن است کسی بخواهد قواعد تغییر درجه مصوتها را یادآوری کند، ولی چنین اسمی مشتق از ریشه bar- نمی توان در زبانهای ایرانی یافت. تنها پرواری که فارسی زبانان می شناسند همین پروار به معنای آغل گونه ای است که ذکر آن گذشت و برای فربه کردن جانور او را در آن «می داشته اند» یا «می بسته اند»، مانند این دو بیت از مجیر بیلقانی و عمادی (نقل از لغت نامه):<sup>۲</sup>

و گر شد دشمنش فربه ز نعمت هم روا باشد که گردون از پی کشتن همی دارد به پروارش

سودای تو از برای قربان بسته است زمانه را به پروار

۱. در بیت قبل می گوید:

دانه از خوشه فلک خوردی که به پروار رستی از تیمار

۲. در لغت نامه پروار کردن نیز مدخل اختیار شده به معنای «فربه کردن...». این تعبیر نو است و بعید است شاهد قدیم داشته باشد. پروار گرفتن به معنای «فربه شدن» هم به استناد بیتهی از خاقانی در لغت نامه درج است:

پروار گرفت روز و هر شب تبهای دق از نهان برافکند

در این بیت هم پروار همان جای محصور آغل گونه است.

پروار به معنای «جانور فربه»، چنانکه گفتیم، لغتی است نوتر و بعید است از قبل از قرن هفتم شاهد معتبری داشته باشد. پروار به معنای «پرورش» نیز وجود نداشته است و به فرض هم که وجود داشته باشد، «به پرورش شیران نر دادیم» که در چاپ مسکو است جمله‌ای است بی معنی. آنچه کمک می‌کند که ضبط چاپ خالقی را بر چاپ مسکو برتری دهیم ضبط بعضی نسخه بدلهاست. «شیران نر» ضبط نسخه‌های لندن و فلورانس است که نسخه‌های هم‌تبارند، ولی ضبط نسخه‌های استانبول یک و استانبول دو و قاهره و چند نسخه دیگر<sup>۱</sup> «شیر بز» است یا «شیر نر» که پیداست تصحیف «شیر بز» است. به همین سبب، آقای کزازی نیز از ضبط مسکو عدول کرده و بیت را چنین ضبط کرده است:<sup>۲</sup>

به نزد شبانان فرستادیم      به پروار شیر بز ن دادیم

آنچه مؤید ضبط درست این محققان است بیت بعد است:

بُزَن دایه و پیشکارم شبان      نه آرامِ روز و نه خوابِ شبان

آنچه موجب تبدیل «شیر بز» به «شیران نر» شده ظاهراً این است که ابتدا «شیر بز» به «شیر نر» تصحیف شده و چون «شیر نر» بی معنی بوده، کاتب نسخه‌ای که اصل نسخه‌های لندن و فلورانس بوده آن را به «شیران نر» تغییر داده. بنابراین، چنین می‌نماید که این تحریف در بیت شاهنامه در همان قرن ششم هجری در بعضی نسخه‌ها روی داده و بعضی از آن برکنار مانده‌اند. دادیم و فرستادیم قافیه معمول شاهنامه است، ولی «به پروار دادن»، که ظاهراً بعضی شارحان شاهنامه از دادن آن معنای «سپردن» را در ذهن داشته‌اند، به نظر نمی‌رسد ساختی معمول داشته باشد. با قبول ضبط «به پروار شیر بز ن دادیم» این نقص هم رفع خواهد شد (پروار را به سکون حرف آخر باید خواند). اما در بیت اسدی نیز پروار همان معنای خود را دارد، یعنی در حصار یا جای محصور تن، که حاصل آن فربه شدن جسم است، تا کی رنج می‌بری:

روان پرور ایدون که تن پروری      به پروار تن رنج تا کی بری؟

۱. به آنچه در نسخه بدل‌های چاپ اول خالقی آمده (۲۴۹/۴)، ضبط نسخه سن ژوزف بیروت را نیز باید افزود که به «پروار شیر بز ن دادیم» است.

۲. میر جلال‌الدین کزازی، نامه باستان (سمت، ۱۳۹۰)، ۲۱۰/۵، ۸۴۰-۸۴۱. ولی او نیز پروار را، پس از استناد به بیت سابق‌الذکر اسدی، اولاً به «پرورش» معنی کرده و سپس احتمال داده که معنای کلمه «آغل و جای گوسپندان و بز» باشد و به یک بیت خاقانی استناد کرده. همین معنای دوم درست است.

لیکن این هست که شاعر میان پروار و پروردن در ذهن خود ظاهراً جناس اشتقاقی متصوّر بوده است. «پروردن روان» موجب فربهی آن است و فربهی تن موجب نزاری روان.<sup>۱</sup>

## ۲. آگین

آگین نیز لغتی است که به عنوان کلمه بسیط ظاهراً فقط یک بار در شاهنامه به کار رفته و آن بیتی است از پایان داستان رستم و سهراب:<sup>۲</sup>

همی گفت اگر دخمه زّین کنم      ز مشک سیه گردش آگین کنم ...

در فرهنگ شاهنامه،<sup>۳</sup> آگین کردن مدخل اختیار شده به معنای «پرو و انباشته کردن» و در نامه باستان<sup>۴</sup> گفته شده که «آگین» در معنای «آگنده» و «آغشته» است و «از این روی با کردن همراه شده است: آگین کردن. به هر روی، کاربردی است شگرف و نوآیین»، و این متضمن نوعی احتیاط علمی است. در شرح جدید شاهنامه<sup>۵</sup> نظیر همان معنای فرهنگ شاهنامه آورده شده، جز آنکه شارح گفته است که «این واژه بیشتر به گونه پسوندها دارندگی می آید، به معنای «انباشه، آلوده، مرصع» (زهرآگین، گوهرآگین، ...)».

واقع آن است که آگین در زهرآگین و گوهرآگین و عنبرآگین و مشک آگین در فارسی کلمه مرکب است، به این معنی که آگین در آن اسم است نه پسوند و حاصل ترکیب اجزا ترکیبات ملکی یا اصطلاحاً bahuvrīhi است، یعنی مثلاً «آنچه آگین (یعنی حشو) آن گوهر است»، آنچه «آگین آن مشک است»، ...<sup>۶</sup> جز در این کلمات مرکب، می دانیم که آگین به عنوان کلمه بسیط نیز استعمال داشته و بعضی از شواهد آن را می توان در فرهنگها یافت.<sup>۷</sup> آنچه به همین اندازه پسوندها دانستن آگین نادرست است این است که آن (و صورت مخفف آن، آگن) را ماده مضارع از آگندن تلقی کنیم و این

۱. در این باره که پروردن روان حاصلش فربهی روان است و نزاری تن و بالعکس رجوع شود به: قائم مقامی، «یادداشت‌های شاهنامه (۱)»، آینه پژوهش، ۱۹۵، ۳۸-۳۹.
۲. شاهنامه، به تصحیح خالقی مطلق (سخن)، ۱۳۹۴، ۳۰۷۱.
۳. رواقی، فرهنگ شاهنامه، ۶۹/۱.
۴. کزازی، نامه باستان، ۶۷۰/۲.
۵. جلال خالقی مطلق، گزارش شاهنامه (سخن)، ۱۴۰۳، ۷۶۱/۵.
۶. لازم به یادآوری ظاهراً نیست که آگین با پسوند گین و گن نسبتی ندارد، ولی آگن در فزآگن و قیرآگن مخفف آن است.
۷. رجوع شود به علی اشرف صادقی و دیگران، فرهنگ جامع زبان فارسی (فرهنگستان زبان و ادب فارسی)، ۱۳۹۲، ۸۵۰-۸۵۱.

اشتباهی است که در فرهنگ جامع زبان فارسی شده است.<sup>۱</sup> پس آگین نه صفت است به معنای «پر» و «آغشته» و «آگنده» و نه پسوند است و نه ماده فعل؛ اسمی است به معنای «حشو». اما این مانع از آن نیست که معنی چیزی مانند صفت باشد؛ اگر چیزی آگینش مشک باشد، حاصل معنی آن است که آن چیز پر از مشک است یا آن چیز را از مشک پر کرده‌اند. بیت فردوسی نیز می‌گوید که «اگر دخمه او (سهراب) را از زر بسازم و آن را مشک آگین کنم (یعنی آگین آن را از مشک سازم)، ...». اما اشکال بیت در این است که مرجع ضمیر «ش» ظاهراً دخمه است نه تن سهراب. پس اگر دخمه آگینی دارد و آن آگین «گرد» دخمه است، آن گاه پوشش دیگری هم در آن دخمه باید باشد که آگین (یعنی حشو) آن «گرد» دخمه باشد و بین دخمه و آن پوشش دوم حایل شود. اگر مقصود از دخمه در این جا همان صندوق و تابوت ایبات قبل باشد، ظاهراً مقصود آن است که صندوق را در جایی بنهند، سپس گردش را مشک آگین کنند و آن گاه آن را به چیز دیگر، مثلاً خاک، بیوشانند. ولی آمیختن خاک و مشک به این شکل شاید نامعقول باشد. احتمال دیگر آن است که آگین یک معنای ثانوی «اندود» هم گرفته باشد، و اگر چنین باشد، توجیه «گردش» آسانتر می‌شود. زرا آگین در صفت رکاب و عنبر آگین در صفت خط صورت و شهد آگین در صفت برگ گل و چند شاهد دیگر که در فرهنگ جامع زبان فارسی، ذیل آگین، آمده مؤید این معنی است.

۳۵۷

آینه پژوهش | ۲۱۳  
سال ۳۶ | شماره ۳  
مرداد و شهریور ۱۴۰۴

به طور خلاصه آگین در بیت فردوسی اسمی است در معنای «اندود»؛ نه صفت است به معنای «آغشته به چیز دیگر» که در فرهنگ جامع زبان فارسی، ذیل آگین، معنای دو، درج است، نه جزئی است از فعل آگین کردن، آن چنانکه در فرهنگ شاهنامه آمده (و به عبارت دیگر آگین کردن را نمی‌توان واحد واژگانی شمرد)، و نه پسوند است آن چنانکه از شرح استاد خالقی برمی‌آید. معنای بیت با توجه به احتمال اخیرالذکر چنین می‌شود: «گفت اگر تابوت او را از زر بسازم و آگین آن (یعنی اندود آن) را از مشک سیه کنم، یعنی بسازم (یا گرد آن تابوت را به مشک سیه آغشته<sup>۲</sup> سازم، ...»

### ۳.۳. دُرگر

شاهنامه، به خلاف بعضی متون دیگر، دروگر و درودگر ندارد؛ لغت دال بر معنای نجر در آن دُرگر است<sup>۳</sup>

۱. همان، ۸۴۵/۱، ۸۵۰. آکن، که املاء ناقص آکن است و باید به شکل آکن مدخل شود، در این بیت اسدی بن مضارع است (همان، ۸۳۵/۱):

سپهدار و گنج آکن و غم گسل کدیور به طبع و سپاهی به دل

۲. این بدان معنی نیست که آگین را صفت فرض کرده باشیم و تناقضی در سخن ما باشد، بلکه حاصل معنی این خواهد بود.

۳. به جهت شواهد رجوع شود به: فرهنگ شاهنامه، ۱۰۱۷۱، که در توضیح نوشته است «کاربردی از درودگر»؛ واژه‌نامه شاهنامه، ۱۸۷.

که بقاعده‌ترین صورت این کلمه است. اما چون شارحان شاهنامه و لغت‌نویسان فارسی متوجه این نکته نبوده‌اند و معمولاً درودگر را صورت اصلی تصوّر نموده‌اند، لازم است که در این باره توضیحی آورده شود. جزء اول این کلمه -dru است، به معنای «چوب» و مجازاً «درخت» و سلاحی مانند نیزه، که گونه دیگر -dāru است به همین معنی در صرفهای به اصطلاح سبک و در جزء اول ترکیبات، مانند -drupadā در هندی باستان به معنای «ستون چوبی» و -darši-dru در اوستایی به معنای «دارای سلاح استوار». حال اگر مانند چندین اسم شغل دیگر (مانند آهنگر و مسگر و ...) صورت قدیمتر پسوند -kar، یعنی -kara<sup>۱</sup>، به این کلمه اضافه شده باشد، حاصل -dru-kara\* خواهد بود، مانند -daranyakara («زرگر») در فارسی باستان. -daranya-kara لفظاً یعنی آنکه «زر می‌کند»، یعنی «زر می‌سازد»، چنانکه در کتیبه داریوش در شوش (DSf, 49-52) می‌گوید:

*martiyā daranyakarā tayai daranyam akunavaša avai māda utā mudrāyā.*

و -dru-kara\* لفظاً کسی است که «چوب می‌کند»، یعنی «چوب می‌سازد»، چنانکه در همان جا می‌گوید:

*martiyā tayai dāru akunavaša avai spardiyā utā mudrāyā.*

حال اگر خوشه اول این -dru-kara\* را با افزودن یک مصوّت به اصطلاح میان‌هشت به صورت -duru-kara شکسته باشند و مصوّت کوتاه بی‌تکیه پس از r حذف شده باشد، حاصل چیزی نخواهد بود جز -dur-gar، یعنی دُرگر، در لفظ به معنای «چوبگر»، و این همان لغت است که در متون پهلوی استعمال دارد.<sup>۲</sup> مانند به این تحوّل تحوّل -druwand به معنای «بدکار» به -durwand، -drupuštīh به معنای «برج و بارو» به -durpuštīh، و -zruvan به -zurwān («زروان») است. استاد بیلی که این کلمات را به شاهد این تحوّل ذکر کرده<sup>۳</sup> در عین حال از جابه‌جایی میان r و u سخن گفته است. اگر به چنین جابه‌جایی قائل شویم، به نظر می‌رسد باید بپذیریم که شکستن خوشه آغاز کلمه بر حذف مصوّت کوتاه بی‌تکیه مقدّم بوده است و این مسأله دشواری را در تحولات آوایی فارسی پیش می‌آورد.

۱. این -kara- در اصل پسوند نیست، بلکه ریشه فعل است به علاوه پسوند -a.

۲. تلفظ dōrgar که شاتول شاکد آورده بی‌وجه است:

Sh. Shaked, *The Wisdom of the Sasanian Sages* (Dēnkard VI) Aturpāti Ēmētān (Colorado, 1979), 327.

3. H. Bailey, "Arya III," *BSOAS*, 1961, 471.

اما دروگر و درودگر، با آنکه ممکن است آشناتر از دُرگر باشند، صورتهایی نوترند و دومین این دو کلمه احتمالاً بسیار نوتر. دروگر (با دروگر به معنای «دروکننده» اشتباه نشود)، که شواهد آن در فارسی بیش از درگر است،<sup>۱</sup> حاصل اشباع ساده u در -dru به u نیست که موجبی ندارد،<sup>۲</sup> بلکه احتمالاً حاصل ترکیب -ka-dru\* و -kara است، به این معنی که پیشتر در ایران باستان از -dru یک صورت -druka\* نیز مشتق شده که در معنی اختلافی با آن نداشته است یا در هر حال به مرور این -ka- معنای خود را از دست داده است، چنانکه مثلاً در -mašya («آدمی») و -mašyāka («آدمی») و -daitika («دد، دده»)<sup>۳</sup>. یک مؤید وجود -druka\*، یعنی افزوده شدن پسوند -ka- به این کلمه در ادوار قدیمتر زبان، کلمات در سغدی، örgδ در شغنانی، dūrک در روشانی، erkδ در یدغا، و dork در یغناپی است به معنای «چوب» از اصل -dāruka\*<sup>۴</sup>، که بر روی گونه اصلی این کلمه ساخته شده اند. حال اگر این پسوند به -dru نیز اضافه شده باشد، که گفتیم صورتی است از این کلمه که در ترکیبات به کار رفته، آن گاه انتظار می رود که به «چوبگر»، یعنی نجار (مانند آهنگر و کفشگر و مسگر و چلنگر، به معنای «کاردساز»، و میناگر و گچگر و سفالگر و جز آن ها)، -druka-kara\* گفته باشند و این کلمه اخیر با حذف مصوت کوتاه بی تکیه -a- بدل به -druka-kara\* شده باشد و این بدل به -drug-gar\* و سپس به -drugar\*، مانند بزه گر از -bazag-gar\*، اما چون مصوت های u و i پس از واگذار شدن انسدادیهای بی واک (در این جا g که حاصل از -k است) کششی پیدا کرده اند، -drug\* حاصل از -druka\* نیز بدل به -drug\* شده بوده است. توضیح قدری مفصلتر این نکته این است که در کلماتی مانند سرود و ستود و شنود و زانو و بازو و دارو و آهو و فعلهای ماضی جعلی مختوم به -ید و بعضی کلمات دیگر (که مصوت u و i آنها در ایرانی

۳۰۹

آینه پژوهش | ۲۱۳  
سال ۳۶ | شماره ۳  
مرداد و شهریور ۱۴۰۴

۱. رجوع شود به لغت نامه دهخدا، ذیل لغت، که مخصوصاً شواهدی از خاقانی و مولوی نقل کرده است؛ مثلاً:

در آن مبین که ز پشت دروگری زاده است کجا خلیل پیمبر هم از دروگر زاد

۲. مصوت کوتاه -u-، مانند دیگر مصوت های کوتاه، در پایان جزء اول ترکیب حذف می شود، مانند dehbād از -dahyupati و zandbad از -zantupati.

۳. می دانیم که در فارسی میانه پسوند -ag- (و گاه -īg- و -ūg-) و در فارسی پسوند -e- در کلمات متعدّد فاقد معنی شده است، مانند موجودی ایران باستان به همان معنی و بدون آن پسوند استعمال داشته اند، مانند sāyag (قس -a-saya- اوستایی)، bazag (قس -bazda- اوستایی)، sardag (قس -sarəða- اوستایی)، wast(a)rag (قس -vastra- اوستایی)، daxšag (قس -daxša- اوستایی)، و ... پیداست که در اواخر دوره ایرانی باستان این پسوند پرکارتر شده و در فارسی میانه از مرحله پیش نیز پرکاربردتر.

4. B. Gharib, *Sogdian Dictionary* (Tehran, 2004), 135; G. Morgenstierne, *Etymological Vocabulary of the Shughni Group* (Wiesbaden, 1974), 31.

باستان کوتاه بوده: *bāzu-ka* و *sruta-* (...)، کشش مصوّت *-u-* و *-i-* همزمان است با تبدیل صامتهای بی‌واک *t* و *k* به *d* و *g* یا اگر همزمان نباشد، حاصل واکدار شدن انسدادیهای بی‌واک است و این ظاهراً در مورد مصوّتهای بسته (در این جا *i* و *u*) صادق است نه در مورد مصوّتهای باز.<sup>۱</sup> اما ممکن است این احتمال نیز داده شود که *\*drugar* لازم نیست که از یک صورت فرضی *\*druka-kara-* مشتق شده باشد، بلکه *\*druka-* مستقلاً به *drug* به معنای «چوب» بدل شده باشد و سپس در فارسی میانه یا فارسی نو پسوند *-gar-* نیز به آن اضافه شده باشد، مانند داروگر و جادوگر. اما اشکال این تحلیل این است *-dru-* گونه‌ای است از کلمه *dāru-* که ظاهراً فقط در صرفهای سبک و کلمات مرکب استعمال داشته است و آزادانه در هر جا به کار نمی‌رفته. احتمال سوم نیز این است که *\*dru-kara-* (بدون پسوند *-ka-*) بعد از واکدار شدن *k* بدل به *drugar* شده باشد، ولی این لازم می‌آورد که واکدار شدن *g* مقدّم بر حذف مصوّت کوتاه بی‌تکیه باشد و این بعید است. پس ظاهراً احتمال اول از سه احتمال فوق را باید بر آن دو دیگر برتری داد.

اما در درودگر، که بدل به صورت معیار این کلمه در فارسی ادبی تا به امروز شده،<sup>۲</sup> اشکالی هست که گویا لغت‌نویسان به آن متوجّه نبوده‌اند. بعضی به پیروی از فرهنگهای قدیم فارسی تصوّر کرده‌اند<sup>۳</sup> که درودگر مشتق است از درود به معنای «چوب» و -گر و درودگر تخفیف آن است. ولی درود لغت نیست و وجود خارجی ندارد، چون هیچ شاهدهی از آن به دست نیست، و فرهنگ‌نویسان آن را از روی همین کلمه درودگر به شیوه اشتقاق معکوس انتزاع کرده‌اند. پس برای اشتقاق درودگر باید وجهی دیگر یافت. درود ممکن نیست که ماده ماضی یا صفت مفعولی نیز باشد، زیرا پسوند

۳۱۰

آینه پژوهش | ۲۱۳  
سال ۳۶ | شماره ۳  
مرداد و شهریور ۱۴۰۴

۱. رجوع شود به جهت جزئیات بیشتر به:

A. Koran, "Lengthening of *i* and *u* in Persian," in W. Sundermann et al. (eds.), *Exegisti monumenta. Festschrift in Honour of Nicholas Sims-Williams* (Wiesbaden, 2009), 198-213; Id. "Notes on a Middle Persian Sound Change: Greek *na tis* and features of vowel length," *Dabir*, 8 (2021), 101-110.

۲. در بعضی نواحی تلفظ نزدیک به دُرگر باقی مانده. در سمیرم، در جنوب اصفهان، محلّه‌ای است به نام دُلگر که گروهی از اجداد آنان نجار بوده‌اند؛ قس دُلگر در آذربایجان (یحیی ذکاء، واژگان آذری و فارسی در زبان مردم تبریز (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۹۸، ۱۹۸)، و دُرگر در نایینی (منوچهر ستوده، فرهنگ نایینی (مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۵، ۱۱۸، ۱۱۹). در لغت‌نامه بی‌تی از یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی هست که لابد از نسخه‌ای نقل شده که آن نسخه به جای دُرگر، دُلگر داشته و این بایست اثر لهجه گوینده یا کاتب باشد. کلمه را در لغت‌نامه به غلط به «سازنده دل» معنی کرده‌اند:

بزد در زمان گردن دلگری

که در شهر عاصی شد آهنگری

۳. حسن دوست، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، ۱۳۰۰/۲.

-گر به ماده ماضی یا صفت مفعولی نمی پیوندد<sup>۱</sup> و به علاوه درود ماده ماضی یا صفت مفعولی از درودن است که فعلی دیگر است به معنای «درو کردن». یک احتمال ضعیف این است که اهل زبان مانند بعضی فرهنگهای قدیم تصوّر کرده باشند<sup>۲</sup> که درودگر مشتق از درودن است و به این سبب دروگر را بدل به درودگر کرده باشند. اما در این صورت باز اشکال سابق بازمی گردد که پسوند -گر به صفت مفعولی یا ماده ماضی نمی پیوندد. احتمال معقولتر این است که چون درودگر نیز از ادوار قدیم در زبان فارسی شاهد دارد، شاید لغت سغدی drūt به معنای «نجار»<sup>۳</sup> وارد فارسی شده یا لغتی هم ریشه با آن در فارسی یا پهلوی اشکانی نیز استعمال داشته و چون معنای آن ضعیف شده بود و رساننده مفهوم نجاری نبوده، پسوند -گر را برای تقویت معنی به آن افزوده بوده اند، چنانکه جادوگر را با افزودن -گر به جادو ساخته اند که خود معنای «ساحر» داشته است یا درزیگری به معنای «ختیاطی» که مشتق از درزیگری است، حال آنکه درزی خود به معنای «ختیاط» است.

به طور خلاصه باید گفت که دُرگر و دروگر و درودگر هر سه در فارسی شواهد قدیم دارند. از این سه، به خلاف آنچه ممکن است در اول نظر به ذهن آید، دُرگر صورت کهنتر است، دروگر احتمالاً مشتق از -druka-kara\* است و درودگر صورتی است که احتمالاً با افزودن ثانوی پسوند -گر به drūt، که شاید دخیل از سغدی باشد، ساخته شده است. با این همه، به نظر نویسنده حاضر تردید نیست که بعضی از «درودرگر»های متون کهن فارسی حاصل تصرف کاتبان یا مصححان آن متون و حاصل تبدیل دُرگر یا دروگر است. به عبارت دیگر، درودگر در فارسی قدیم کم کاربردتر از آن بوده که از جست و جو در پیکره های زبانی ممکن است به دست آید و جست و جوی دقیقتر در نسخه ها از شمار آن در متون قدیم خواهد کاست.

۱. رفتگر مثال نقض آن است، ولی رفتگر کلمه ای است خلاف قیاس که در دوره معاصر ساخته شده.

۲. رجوع شود به لغت نامه دهخدا، ذیل درودگر.

3. Gharib, *Sogdian Dictionary*, 141.

دrua که در بعضی فرهنگهای لغت هندی به معنی «درخت» ضبط است و در فرهنگ ریشه شناسختی فارسی به آن استناد شده لغت نیست. بنابراین، نه ربطی به درود فرهنگهای فارسی دارد و نه ربطی به drūt سغدی؛ یک لغت ساختگی است که فقط در بعضی فرهنگهای قدیم سنسکریت ضبط است؛ رجوع شود به:

M. Mayrhofer, *Etymologisches Wörterbuch des Altindischen*, (Heidelberg, 2001), 3/273.

## ۴. پرنداور

در لغت‌نامه‌های فارسی این لغت را به درستی به «شمشیر جوهردار» یا مطلق شمشیر معنی کرده‌اند،<sup>۱</sup> الا اینکه املاء کلمه را از گذشته نادرست و به مد الف نوشته‌اند. این املا حاصل خلط جزء دوم کلمه با ماده مضارع آوردن است، حال آنکه جزء دوم کلمه گونه‌ای از پسوند -ور است که در دلاور و جگراور و تناور و گردناور و گنداور و تگاور و ناماور و زباناور و جز آنها هم هست. با وجود تصریح فرهنگهای قدیم، استاد خالقی در واژه‌نامه شاهنامه<sup>۲</sup> لغت را «کنایه از شمشیرآبدار و جوهردار» دانسته و در شرح خود<sup>۳</sup> نوشته است «پرنداور ترکیب شده است از پرنده + میانوند آ + پسوند دارندگی -ور، صفت شمشیرآبدار و درخشان (به درخشانی حریر سفید) که در این جا صفت به جای اسم نشسته است.» و این از آن جاست که برای پرنده جز معنای «حریر ساده، پارچه ابریشمین ساده»<sup>۴</sup> متصور نبوده است. اما معروف است که یک معنای پرنده و معرب آن فرند (جمع آن فراند) «جوهر شمشیر» بوده است.<sup>۵</sup> بنابراین، پرنداور، که احتمالاً پرنداور تلفظ می‌شده و به همین املا باید نوشته شود و در آن چیزی به نام «میانوند» هم نیست، به معنای «جوهردار» است و این صفتی جانشین اسم است به معنای شمشیر. در واقع در شرح این کلمه چیزی گفته شده که نبایست گفت و چیزی ناگفته مانده که گفتن آن لازم بوده است.

۳۱۲

آینه پژوهش | ۲۱۳  
سال ۳۶ | شماره ۳  
مرداد و شهریور ۱۴۰۴

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

۱. لغت‌نامه دهخدا، ذیل پرنده‌آور.

۲. واژه‌نامه شاهنامه، ۱۰۵.

۳. گزارش شاهنامه، ۷۰۳/۵.

۴. همان، ۲۹۲.

۵. در مورد فرند، جز لغت‌نامه‌های فارسی و عربی، رجوع شود به این مقاله از زکی ولیدی طوغان و مراجع آن:

A. Zeki Validi, "Die Schwerter der Germanen, nach arabischen Berichten des 9.-11. Jahrhunderts," *ZDMG*, 90 (1936), 19-37.